تجربه بیگانگی در رمانِ «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها»

همونایی تن‌های بیگانه

شیما بهره‌مند

«فرد بیگانه به‌شکل غریبی در درون ما زندگی می‌کند: او چهره پنهان هویت ماست، مکانی که خانه‌مان را ویران می‌کند، زمانی که در آن تهدیم و قرابت از حرکت بازمی‌ایستد». رمان «همونایی شبانه ارکستر چوب‌های» رضا قاسمی را این تعبیر ژولیا کریستوا همخوانی غریبی دارد. ایـن رمان درواقـع بیش از آنکه به بیگانه خارجی بپردازد، بر مفهـوم دیگری درون تمرکز دارد. مسـئله این اسـت که فرد دیگری را به‌عنوان بیگانه تعریف نکند؛ بدون آنکه او را دشمن بداند یا کسی که باید به‌نوعی هضم شـود. به باور کریسـتوا توانایی فرد برای زیستن با دیگران، منوط به آن است که بتواند غریبگی درون خود را بشناسد. رضـا قاسـمی در «همونایی شـبانه ارکسـتر چوب‌ها» با دسـت‌گذاشتن بر دیگری درون و این‌همانی خود و تصویرش بر آن است تا بیگانگی را به دیگری نسبت دهد و در این رویکـرد، بیگانه را به‌عنوان مازادی درک می‌کند که از یک کلیت منطقی و متعارف بیرون زده اسـت. راوی «همونایی شبانه ارکسـتر چوب‌ها» نیز به این‌همانی خود و دیگری (تصویر خـود به‌مثابه بیگانه) تن نمی‌دهد و گویی تصویر می‌دهد در مدار اگوهدانگاری بیگانه تعریف شـود. بیگانه‌ای که نمی‌تواند فردیت و سوژگی خود را در جامعه غریبه به چنگ آورد و با غریبه درونش مواجه شود. از راوی، سـایه‌ای مانده اسـت که دیگر تصویری ندارد. «هر بار که می‌ایستم مقابل آینه، فقط سطح نقره‌ای محوی را می‌بینم که تا ابدیت تهی اسـت. اوایل احسـاس می‌کردم اشکال از آینه من اسـت... اولین‌بار که متوجه این عارضه جدید شدم، مثل دم ناوادری که تازه دسـکاهش را خریده باشد، فقدان تصویر را ناشی از اشـکال کوچکی می‌دانستم که با اندکی دسـتکاری باید برطرف می‌شد».

می‌توان بحث آلودهانگاری یک «من جمعی» در قالب دولت/ملـت در قبال غریبه‌ها بـرای حفظ تمامیتش را به راوی مجازه تعمیم داد. بیگانه از سَـر میل به این تمامیت است که به امر آلوده تبدیل می‌شود؛ زیرا اخلاق آلودهانگاری نوعی اخلاق خودویرانگری اسـت. همان بیماری که راوی، بارها در رمان از آن سخن می‌گوید: «تو حق داری برنارد که خودویرانگر بنامیم! اما من حق ندارم به کسی بگویم که اگر دائم با خودم می‌جنگم، که اگر همواره برخلاف مصلحت خویش عمل می‌کنم، اگر دائم سـرنخت و بدیش دیگری درون، مقدمه با شـرط فهم بیگانه اسـت از منظـر دیگری درون؛ به «الآودهانگاری» اسـت؛ نوعـی فرایند مرتـزگـرایی میان درون/بیـرون که به صـورت عمل دفاعـی «طرد» ممکن می‌شـود. «برای اینکه یک موجود منفک نشـده، کنار می‌ماند بعضی سوژه‌های متمایز نشود. باید هویت ماندارانه‌ای را که از جوهرِ آن امکان در بطن بودن وجود دارد، آلوده بینگارد. آن زمان که دیگر نباید جدا شـود تا بتواند خود را برای حوزه جایگاهی تمیز دیگر کند. باید همه، چیزی که باید آلوده انگاشـته شـد، تمیز دیگر کند؛ باید بلکه تمیز دیگری از خودش است که بیش‌تر از حد خود بود: من خودم را با چیزی می‌زنم، من خودم را می‌شکافم، من خودم را آلوده می‌انگارم. خودم را می‌سازم». تجربه بی‌مقابلی، شـخصیت‌ها و غریبگـی، نوعی گنگی و بی‌تعلقگـی به بار می‌آورد همراه با مشـقت و رنجی که با سنخی از آن را در شخصیت اولیه رمان «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» شـاهدیم: «هرکس برای آینده رؤیایی داشت جز من». «نشـستم‌ام‌ای‌ام‌ا لبه تخت. غـرق تاریکی. بی‌وقفه حرف می‌زنم که نترسم. مثل کسی که در تاریکی از دستش

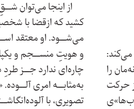

حلیلی بسـازد در برابـر خطر. این تنها رشـته ارتباط من با اوست. بیسـت‌وشش سال تمام او را خرکش کرده‌ام...».

از اینجا می‌توان بـاز شـق دیگری از تحلیل کریسـتوا را پیش کشید که ازقضا با شخصیت راوی رمان خوب چفت‌وبست می‌شـود. او معتقد اسـت «خود» برای اینکه به تمامیت و هویت مسـنجم و یکپارچـه‌ای از آن خود دسـت یابد، چاره‌ای ندارد جـز طرد دیگری و هر چیز متمایز از تن خود به‌مثابـه امری آلـوده. «او این هویت را بـه کمک دیگری تصوری، با آلوده‌انگاشـتن تصویر خویش در آینه به‌دست می‌آورد؛ یک تن بیگانه که نشـان می‌دهد بیگانگی شـرط هر تجربه‌ای اسـت». فرد با سـرپیچی درونی از این‌همانی خود و تصویرش بر آن است تا بیگانگی را به دیگری نسبت دهد و در این رویکـرد، بیگانه را به‌عنوان مازادی درک می‌کند که از یک کلیت منطقی و متعارف بیرون زده اسـت. راوی «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» نیز به این‌همانی خود و دیگری (تصویر خـود به‌مثابه بیگانه) تن نمی‌دهد و گویی تصویر می‌دهد در مدار اگوهدانگاری بیگانه تعریف شـود. بیگانه‌ای که نمی‌تواند فردیت و سوژگی خود را در جامعه غریبه به چنگ آورد و با غریبه درونش مواجه شود. از راوی، سـایه‌ای مانده اسـت که دیگر تصویری ندارد. «هر بار که می‌ایستم مقابل آینه، فقط سطح نقره‌ای محوی را می‌بینم که تا ابدیت تهی اسـت. اوایل احسـاس می‌کردم اشکال از آینه من اسـت... اولین‌بار که متوجه این عارضه جدید شدم، مثل دم ناوادری که تازه دسـکاهش را خریده باشد، فقدان تصویر را ناشی از اشـکال کوچکی می‌دانستم که با اندکی دسـتکاری باید برطرف می‌شد».

می‌توان بحث آلودهانگاری یک «من جمعی» در قالب دولت/ملـت در قبال غریبه‌ها بـرای حفظ تمامیتش را به راوی مجازه تعمیم داد. بیگانه از سَـر میل به این تمامیت است که به امر آلوده تبدیل می‌شود؛ زیرا اخلاق آلودهانگاری نوعی اخلاق خودویرانگری اسـت. همان بیماری که راوی، بارها در رمان از آن سخن می‌گوید: «تو حق داری برنارد که خودویرانگر بنامیم! اما من حق ندارم به کسی بگویم که اگر دائم با خودم می‌جنگم، که اگر همواره برخلاف مصلحت خویش عمل می‌کنم، اگر دائم سـرنخت و بدیش دیگری درون، مقدمه با شـرط فهم بیگانه اسـت از منظـر دیگری درون؛ به «الآودهانگاری» اسـت؛ نوعـی فرایند مرتـزگـرایی میان درون/بیـرون که به صـورت عمل دفاعـی «طرد» ممکن می‌شـود. «برای اینکه یک موجود منفک نشـده، کنار می‌ماند بعضی سوژه‌های متمایز نشود. باید هویت ماندارانه‌ای را که از جوهرِ آن امکان در بطن بودن وجود دارد، آلوده بینگارد. آن زمان که دیگر نباید جدا شـود تا بتواند خود را برای حوزه جایگاهی تمیز دیگر کند. باید همه، چیزی که باید آلوده انگاشـته شـد، تمیز دیگر کند؛ باید بلکه تمیز دیگری از خودش است که بیش‌تر از حد خود بود: من خودم را با چیزی می‌زنم، من خودم را می‌شکافم. من خودم را آلوده می‌انگارم. خودم را می‌سازم».

تجربه بی‌مقابلی، شـخصیت‌ها و غریبگـی، نوعی گنگی و بی‌تعلقگـی به بار می‌آورد همراه با مشـقت و رنجی که با سنخی از آن را در شخصیت اولیه رمان «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» شـاهدیم: «هرکس برای آینده رؤیایی داشت جز من». «نشـستم‌ام‌ای‌ام‌ا لبه تخت. غـرق تاریکی. بی‌وقفه حرف می‌زنم که نترسم. مثل کسی که در تاریکی از دستش

رمان «همونایی شـبانه ارکستر چوب‌ها» نوشته رضا قاسـمی در زمان انتشارش درایران، اوایل دهه هشـتاد، موجی از تحسـین به وجود آورد؛ چراکه این رمان از جریان تازه‌ای در رمان‌نویسـی ایران خبر می‌داد. سـاختار منسـجم رمان، با روایت‌ها و خُردروایت‌های جذاب و آدم‌هایی که کمتر سروکله‌شان به این شکل در داسـتان‌های ایرانی پیدا می‌شد، موجب موفقیت این رمان شد. اینک با فاصله دوده‌ها از آن سال‌ها می‌توان نگاه دقیق‌تری بر «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» انداخت. به همین خاطر با دکتر سعید رضوانی درباره این اثر به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

احمد غلامی: بحث درباره کتاب «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» را با تعبیری از هانا آرنت آغاز می‌کنم: «وقتی رادیوم خود را ترک کردند، بی‌خانمان شدند، وقتی کشور خود را ترک کردند بی‌تابعیت شدند و آن‌گاه که از حقوق انسانی‌شان محروم شـدند دیگر حق نداشتند». کتاب «حق حق‌داشتن» به زندگی آدم‌هایی می‌پردازد که از داسـتن حق محروم شده‌اند. چیزی شبیه آدم‌های این رمان. آدم‌هایی که در سیاره‌ای فرود آمده‌اند که هیچ نسـبتی با وضعیت سابق آنها ندارد. با این حال آنها در پی احقاق حق خود به شـیوه‌هایی متفاوت‌اند. رضا قاسمی راوی آدم‌های در فاجعه اسـت. آدم‌هایی که هریک به فراخور توانایی خود در پی گسـترش قدرت خویش‌اند. کسب قدرت برای عینیت‌بخشیدن به خود و هستی خود. قاسمی نشان می‌دهد با اینکه این آدم‌ها همچون اجرام آسمانی به سیاره‌ای در دورتست پرتاب شده‌اند و هیچ جاذبه‌ای به ثبات آنها نمی‌انجامد، اما هنوز در پی گسترش خود و ارتقای قدرت خویش‌اند. بحث را این‌گونه آغاز کنیم تا ببینیم به کجا خواهیم‌رسید.

سعید رضوانی: البته مهاجران حق و حقوق دارند و آدم‌های «همونایی شبانه ارکسـتر چوب‌ها» نیز از حقوق اجتماعی بی‌بهره نیسـتند. اگر بودند که به اتجا مهاجرت نمی‌کردند. لیکن پرسش این است که انسان مهاجرتا چه اندازه می‌تواند از ظرفیت‌های کشـور میزبان بهره ببرد و حقوقی را که در این کشور دارد در مسیر ساختن حیاتی نو به کار ببندد. وقتی راوی داسـتان با گذشته خود دیگر است و گویی هنوز در ذهنش مشغول مشکل و مصیبتی از گذشته است. طبعاً راه به جایی نمی‌برد. ازاین‌رو همین شـخص که درگسـتر خود خواننده بوده، اینجا، یعنی در فرانسه، نقاش ساختمان می‌شـود. او حتی شانس‌هایی را که به او رو می‌کند، به دلیل ناتوانی خود و مشغله‌های ذهنی مخرب خود از دست می‌دهد. با اینکه خود به آنها پشت پا می‌زند. قاسمی این را در تمام طول داستان با شرح افکار و ذهنیات راوی نشـان می‌دهد. گذشته‌ای که راوی دیگر آن اسـت. حتی گذشته محض هم نیست و تنها در ذهن او حضور ندارد؛ بلکه آثار و دنباله‌های آن تا امروز و زمان حال او کشـیده شده و زندگی فعلی او را مسـتقیما متاثر می‌کند. این‌ها باعث می‌شود که راوی و سـایر مهاجران داستان به‌وضوح زیر حد ظرفیت‌های که کشور میزبان به آنها می‌دهد، زندگی کنند. وگرنه امکانات آنها و حقوق اجتماعی‌شان در کشور میزبان کم نیست.

احمد غلامی: بگذارید با اینکه درباره حاوه‌ها آغاز نیم‌بخوبی توجه داریم. تنها آن بخشی از کتاب که چرا بحثم را با این جمله آرنت آغاز کردم. انتخاب تعبیری از او هوس‌رانانه نیسـت. آرنت مخالف سرسخت حقوق اجتماعی و اقتصادی اسـت. آنچه اساس حقوق بشر امسـت. آرنت می‌گوید حقوق بشر فاقد به تأمین حقوق واقعی نوع بشـر نیسـت. او به حقوق انسان به‌مثابه انسان فارغ از هرگونه حقوق شـهروندی باور دارد. درواقع جای‌ماه به حرف آرنت این است: «دنیا هیچ‌چیـزی در اسـان به‌صرف انسان‌بودن نمی‌بیند. برای همین وقتی انسان تابعیت خود را در قالب دولت-ملت‌ها از دست می‌دهد، به موجود عجیب‌وغریبی تبدیل می‌شـود که دیـگر انسـانی نمی‌داند و او چـه‌کار شـبه‌ا... مانند همین آدم‌های عجیب‌وغریب رمان «همونایی شبانه ارکسـتر چوب‌ها» که اتکار تابعیت هیچ‌کجا را ندارند. آنها مثل سیاره‌ای سرگردان‌اند. صاحب ساختمان، اریک فرانسـوا اشمیت در طبقه چهارم می‌نشیند و به نقل از کتاب: «او همه عمرش را برای ساختن جهانی عادل مبارزه کرده بود و عاقبت که کار به ناگامی کشیده بود، همه آنچه تلاش کرده بود و جملگی مهاجران را بـا یک چوب می‌راند. بگذریم. سـرمایه‌داری‌اند. با مهاجران ساختمان‌شان که از کشورهای مستقل و حذف شده و به امید ابتدام در جامعه سرمایه‌ساز به تبعید رفته‌اند. اگر اشتباه نکنم رضا قاسـمی از تبعید بیش از مهاجرت نام می‌برد. تبعید بار سـنگین‌تر و سیاسـی‌تری دارد تا مهاجرت. تعبیر آرنت بسیار اموزی است و تا حدودی با این کتاب چفت و بسـت‌پذیر. مخاطبان برای استفاده صحیح و کامل از مطالب مواقفان و مخالفـان آرنت می‌توانند به مقالات کتاب حق حق داشـتن» مراجعه کنند؛ اما برگردیم به بحث شـما که دریچه‌ای تازه درباره مواقف رمان به وجود می‌کنـد. با اینکه از اسـتدلال شما قانع نشـده‌ام؛ اما با اتکا به تاکید راوی کتاب بر اینکه شخصیتی خودویرانگر دارد، این خودویرانگـری را به دیگرویرانگری تبدیل می‌دهم و چه را از خودانگـی دسـتراسـتی برخیزم می‌دارم. با اینکه روایت راوی قاسـمی از یک خودانتـقـادی فراتر می‌رود و جملگی مهاجران را بـا یک چوب می‌راند. بگذریم.

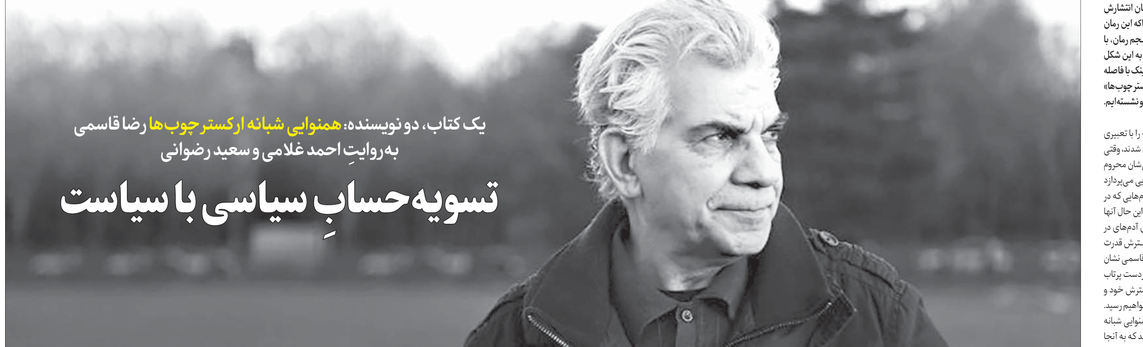

یک کتاب، دو نویسنده: همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها رضا قاسمی

به‌روایتِ احمد غلامی و سعید رضوانی

تسویه‌حسابِ سیاسی با سیاست

ایرها نمی‌فهمند مهاجران دارند چه به سرخانه‌مان می‌آورند. خانه‌ای که نمادی از کشـور میزبان است. ساکنان طبقه شـشم دارند این طبقه را تکه‌تکه می‌کنند. هرکس هر کاری که دلش می‌خواهد به سـرخانه می‌آورد و صاحب‌خانه بی‌خبر است تا روزی که همه‌چیز ویران شود.

احمد غلامی: اعتراف می‌کنم که من از غافلگیر کردید و به نکته شگفت‌انگیزی اشاره می‌کنید. اینکه نوسنده معضل و مشکلات شخصیت‌های داستان (مهاجران) را به کاشـته و فرهنگ که با خود آورده‌اند و وضعیت کنونی کشـورشـان نسبت می‌دهد. و بعد می‌فرمایید رضا قاسمی در مواجهه مهاجران با کشور میزبان، طرف کشـور میزبان را می‌گیرد و کشـور میزبان را مظلوم می‌داند. اینجا مهاجران دور از ایران تازه‌ای درمان‌نویسـی ایران خبر می‌داد. ساختار منسـجم رمان، با روایت‌ها و خُردروایت‌های جذاب و آدم‌هایی که کمتر سروکله‌شان به این شکل در داسـتان‌های ایرانی پیدا می‌شد، موجب موفقیت این رمان شد. اینک با فاصله دوده‌ها از آن سال‌ها می‌توان نگاه دقیق‌تری بر «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» انداخت. به همین خاطر با دکتر سعید رضوانی درباره این اثر به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

سعید رضوانی: نخست درباره آرزوت پاسـخ بدهم. می‌فرمایید با تعبیر آرنت می‌توان بر حق حق‌داشتن انسان وقفیارانه بود. فارغ از اینکه شهروند یک کشور سرمایه‌داری باشند یا مهاجر درست می‌فرمایید. تعبیر حق حق‌داشتن، امکانی برای تاویل در اختیارمان می‌گذارد؛ اما فرامونش نکنیم که اساسـا انسان‌ها حق دارند آرت در این زمینه واقعیت جهان بود نه میانی ذهنی و مفاهیم تاریخی فلسفی. خود آرنت کشـورها و حمایت آنان از شهروندان‌شان را تنها ضامن تحقق حقوق انسـانی می‌داند. و اما داستان «همونایی شبانه ارکسـتر چوب‌ها»، من با خواندن سیاسی شما از داستان مخالفتی ندارم؛ اما با اینکه سبک سمفیلسـتی و اندیدم‌ارائه داستان دو و نمایان است. می‌خواهم تجربه شـما را به ارزش‌های رئالیسـتی و غیرنمادین داستان‌ها می‌دهم کنم. تعبیر نمادین شما از شخصیت‌های مثل مسد یا علی را می‌پذیرم، اما به این نیز توجه بفرمایید که شـخصیت‌ها یک جنس‌ها و دستاورد نیسـتند و نمی‌توان همه تقصیرها را به گردن جامعه میزبان انداخت. به نمی‌توان همه تقصیرها را به گردن جامعه میزبان انداخت. به زاون آوردن این حقیقت اما را رسـالیتاسیه نیسـت. بلکه نکته انتقادی اندا‌خت به خود است. بگذارید مثالی بزنم. همین قتل‌های ناموسی که متاسـفانه این روزها در ایران شاهد یکی از موارد بودیم. باورا در زوایا به دست مهاجران صورت گرفته. حال اگر جامعه مهاجر به این بدیهی اعتراض کند که می‌کند. چنین اعتراضی درست و مثبت و از مقوله انتقاد سازنده از خود است. نه از مقوله راسـالیتی و خودانتقادی.

احمد غلامی: بگذارید با اینکه درباره حاوه‌ها آرنت به‌خوبی توضیح دادید. این حق حق‌داشتن که چرا بحثم را با این جمله آرنت آغاز کردم. انتخاب تعبیری از او هوس‌رانانه نیسـت. او می‌خواسـته بگوییم این تعبیر نیز برای رفع رادیکال سرمایه‌داری کارآمد است. جامعه‌ای که مبتنی بر سیستم سـرمایه‌داری اسـت و تعداد قلیلی هر روز بیش‌ازپیش از طبقات جامعه به نفع خودشـان سـلب مالکیت می‌کنند. با تعبیر آرنـت می‌توان برای حق حق‌داشـتن انسـان پافشـاری کرد. قرقی نمی‌کند این آدم‌ها شهروند یک کشور نیستند. آنها با مهاجران ساختمان‌شان که از جامعه فروپاشیده خود جانی نجات‌یافته‌اند و به امید ابتدام در جامعه سرمایه‌ساز به تبعید رفته‌اند. اگر اشتباه نکنم رضا قاسـمی از تبعید بیش از مهاجرت نام می‌برد. تبعید بار سـنگین‌تر و سیاسـی‌تری دارد تا مهاجرت. تعبیر آرنت بسیار اموزی است و تا حدودی با این کتاب چفت و بسـت‌پذیر. مخاطبان برای استفاده صحیح و کامل از مطالب مواقفان و مخالفـان آرنت می‌توانند به مقالات کتاب حق حق داشـتن» مراجعه کنند؛ اما برگردیم به بحث شـما که دریچه‌ای تازه درباره مواقف رمان به وجود می‌کنـد. با اینکه از استدلال شما قانع نشـده‌ام؛ اما با اتکا به تاکید راوی کتاب بر اینکه شخصیتی خودویرانگر دارد، این خودویرانگـری را به دیگرویرانگری تبدیل می‌دهم و چه را از خودانتـقـادی دسـتراسـتی برخیزم می‌دارم. با اینکه روایت راوی قاسـمی از یک خودانتـقـادی فراتر می‌رود و جملگی مهاجران را بـا یک چوب می‌راند. بگذریم.

سعید رضوانی: دلایل توفیق رمان «همونایی شبانه ارکستر چوب‌ها» متعدد است. ازجمله می‌توان به ساختارمدرن رمان، موضوع بکر، آشنایی عمیق نوسنده با موضوع و البته طنز اثر اشاره کرد. نوسنده در بسـیاری از بخش‌های رمان از بخش‌های طنز و شیرین‌کاری استفاده کرده است. تنها در مواردی نسبتا اندک از خطاها و نوشتن جمله‌های نازای خارج از متن نتوسته است.